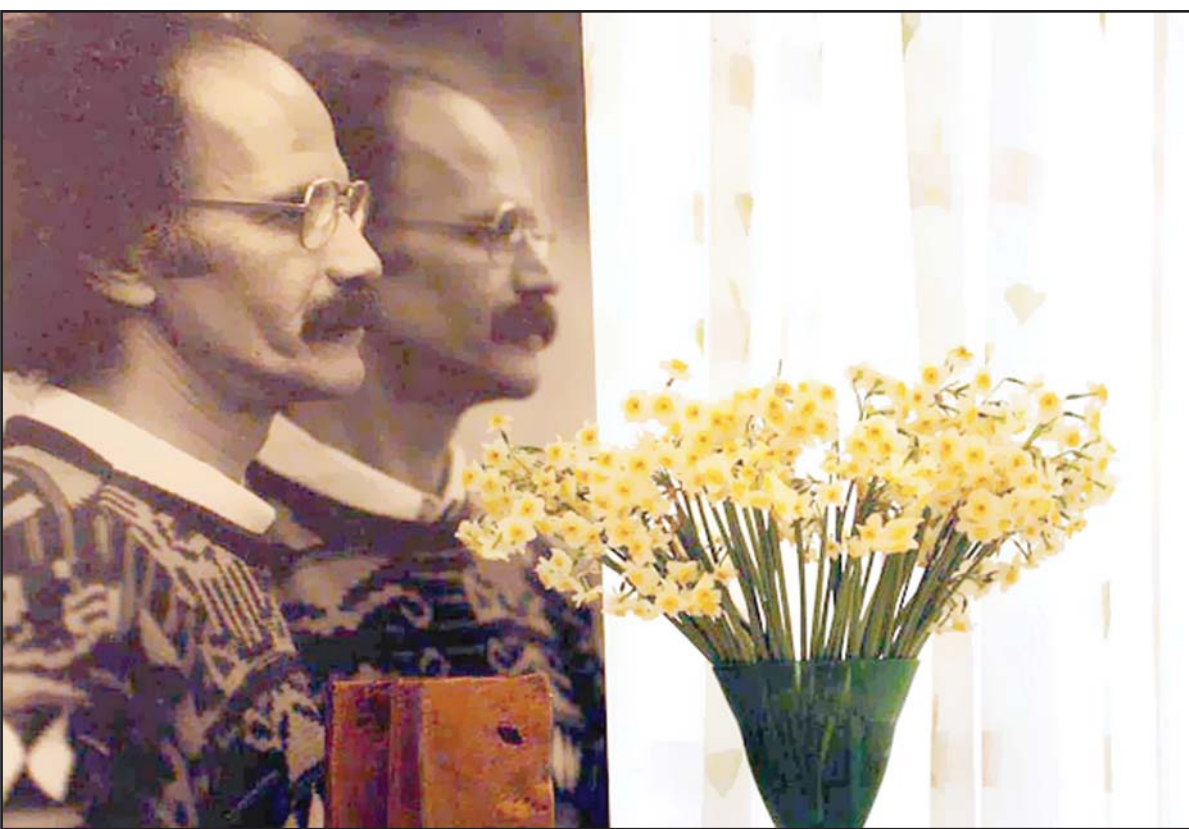




نامه ای برای هوشنگ گلشیری در هفدهمین سالگرد خاموشی اش

امتداد «کاتب»

نویسنده هنوز در مرکز زندگی هایمان نشسته است



خبر در اردو روزنامه خواندم و بلافاصله از خانه بیرون زدم مقصد همان خیابان کوچک مرکز شهر بود. خیابانی که میعادگاه و معبر همیشگی دختران و پسران جوان شده بود تا نگاه های ممنوعه شان را رد و بدل کنند من اما بغض آلود پایه پای شان راه رفتم، خشم آلود به چهره های شان چشمم دوختم و زیر لب غصه دار بودم که چرا آنان این چنین از در گذشت گلشیری غافل وبی خبرند؟! نخستین پناهگاه این غربت وطنی، سقف کوچکی بود میان پاگرد راه پله های یک ساختمان قدیمی که هنوز از برکت دوم خرداد باقی مانده بود. اتاقکی که دفتر انجمن ادبی یک سازمان مردم نهاد، نام داشت. کشف بزرگ نگاهم زیر آن سقف کوتاه، چهره غمزده و اشک آلود همان کسی بود که نخستین بار نام «هوشنگ گلشیری» را از زبانش شنیده بودم و توصیف هایش، چهره ای استادانه از گلشیری را بر این تصویر کرده بود. آن روز آن مرد نتوانست اشک هایش را پنهان کند وقتی که زیر لب بر اینم خواند:

«هر شب ستاره های به زمین می کشند و باز این آسمان غم زده غرق ستاره هاست»
کلمات شعر «کسرابی» چنان در گلویش پیچ خوردند که انگار دوبار از مرگ دیگری پس از پاییز تلخ ۷۷ داغدار شده بود همان خزان بدنام که خاموشی خونین محمدمختاری و محمدجعفر پوینده و چند تن دیگر را در گروگ و میش زیر هایش جاده بودند. همین مرتبه راه شکل پانوشته، زیر طرحی سایه و روشن از چهره گلشیری روی یک تراکت دانشجویی نوشته ام و شبانه راهی تهران شدیم تا اورا بدرقه کنیم.

صبح روز مقرر شده در خیر هابا چشم های خواب آلود به نرده های بیمارستان ایران مهر تکیه داده بودم. مراسم تشییع آقای نویسنده چندان شلوغ نبود شاید که در آن ساعت چهره خسته و ماتم از ذهن بیشتر اثر چیزی برای عابران صحنه های پیاپی خیابان شریعی تعجب برانگیز شده بود. بی اختیار سرم به طرف چرخید و دوباره همان نگاه به پله های آرزوی صورت هابعور کرد و جملاتی در ذهنم زباید شد که بغض ترکان را شرم شداید هنوز هم تنها آشنای ذهن غربی من، همان مرد خوابیده در تابوت است!

مرد کاتب اسلام

قبل از آنکه ادامه اش را روایت کنم، باید لحظه ای مهلت بدهی. لحظه ای درنگ لازم است تا بتوانم برایت بنویسم که این باز میماند همیشه به هنگام مواجهه با هیبت استادانه ات، ترس و لرزه ای مانم در لحظه ای درنگ لازم است تا بگویم که علاوه بر سطرهای این نامه دلهره ای بزرگ پنهان کرده ام، شبیه دلهره های همان روزی که قصه ای ناشیانه نوشته بودم. سر خوشانه به شوق دایر تا سر کوچک دختر

انتشارات گام نو، کتاب «زنوارگی در اندیشه ای ابن عربی» نوشته «نز هه براضه» با ترجمه سید ناصر طباطبایی را به چاپ رساند. این کتاب ۲۲۰ صفحه ای با قیمت ۲۵۵۰ تومان در ۱۱۰ نسخه روانه بازار نشر شد. نز هه براضه در هشت فصل، سنت فکری ابن عربی با مونت و مذکر را بیان می کند. محی الدین محمد بن علی بن محمد عربی طایب حاتمی ملقب به شیخ اکبر و سلطان العارفین و کبریت احمر در موریسه (شرق آندلس) به دنیا آمد. او قرآن، حدیث، فقه، لغت، ادبیات و تصوف را نزد عالمان عصر آموخت و با فیلسوف شهیر ابن رشد آندلسی دیدار کرد. عالی ترین دانشنامه ابن عربی، کتب فتوحات مکیه و مقصود الحکم است. باید گفت ابن عربی، کتاب ترجمان الاشواق را در ستایش از زیبایی نظام، دختر شیخ خود در مکه یعنی مکین الدین اصفهانی به نگارش در آورده و اثبات این نکته پرداخت که عشق نسبت به زن با عشق نسبت به مطلق در یک نقطه به هم می رسند.

فصل نخست کتاب زنوارگی در اندیشه ای ابن عربی با نام مردوارگی و زنوارگی از راز آلودگی، گنج پنهان، فعل میان فاعل و منفعل و ازدواج (هستی تجدید شونده) تشکیل شده است. زنوارگی به عنوان یکی از راز کانون اندیشه ابن عربی اورا در زمان خود تبدیل به یک فمینیستی عالی مقام کرده بود. نزد ابن عربی فعالیت عشق اساسی است که عوامل مختلف راه به هم پیوند می دهد. بنابراین این مفاهیمی چون تجلی، فیض و

مجتبی حدیدی

البته بیشتر از گذشته ها، به جهان داستان هایت سرک می کشم و کابوس هایت را باز بینی می کنم. کابوس دست هایی که سلطانیسم را در «شازده احتجاب» نقاشی کردند. کابوس های مردی که نمازخانه کوچکش، روایت ادبیات مقاومت زمانه اش بود. حالا دیگر حس می کنم که شب نشینی کابوس هایت نقطه پایانی نداشته اند. نگار منم ام آندو مستمر نوشته می شنند تا به «جن نامه» برسند.

حس می کنم کابوس هایت طعم کهنگی را نمی فهمیدند. اصلا قدیمی نبودند و نیستند، زیرا وقتی همراهی ام می کنند، همین کابوس های شبانه به شکل اخبار روزانه، روزنامه ها، معاصراندا چه بسا باورت نشود اگر بگویم که دکترها همه با همه تلاش شبانه روزی شان هنوز نتوانسته اند نقیبی به سمت کابوس هایم باز کنند. بر حرفی است اما می نویسم شاید که بخندی وقتی بر این نسخه می نویسندها، چشم به داستان شان فقهه ای زمزم، آن هافکر می کنند

در جهان جوانی ام، گلشیری قامت رعنا همان کهنه سر بازی بود که در میانه میدان نبرد با سانسور ایستاده بود و بر چرم کانون نویسندگان ایران را بر دوش می کشید. مردی که چند صبحی پیش از مرگش بر سر مزار رفیقش گفته بود حاضر است تا برای جامعه مدنی و آزادی بیان قربانی شود

مجله کار نامه آمده بودم. آن روز خجالت از حجم نداشتنه هایم پایم را است کرد فرصت دیدار هرگز مهیا نشد. مرد کاتب، مهلت دیگری می خواهم. مهلتی تا بتوانم برایت اقرار کنم که امروز در آستانه چهل سالگی، به رغم فاصله بسیار با سبک و نثر و تکنیک، گاهی یواشکی و

در آستانه چهل سالگی به رغم فاصله بسیار با سبک و نثر و تکنیک، گاهی یواشکی و البته بیشتر از گذشته ها، به جهان داستان هایت سرک می کشم و کابوس هایت را باز بینی می کنم. دست هایی که سلطانیسم را در «شازده احتجاب» نقاشی کردند

با «فلو کستین» کابوس هاتمام می شوند راستی یک چیزی را باید حتماً از شما بپرسم. کابوس زدی آدمیزاد علاجی شود؟
مرد کاتب، حالا دیگر خیلی راحت تر می توایم اقرار نامه ام را شروع کنم. برایت بنویسم که هفده سال پیش در چنین روزهایی آن جوانک شهرستانی راهی تهران شد تا با خیال

خامش، شاهده باشد برای روایت گام های مشاورت کنندگان و او تنها گلشیری را می شناخت و کاتب را نمی شناخت

غم نامه هایی که در پی آن تالیوت نوشته همگی فغان از حرکت یگیری خفته بود که از بیمارستان راهی گورستان شده بود. اقرار کنم که در جهان جوانی ام، گلشیری قامت رعنا همان کهنه سر بازی بود که در میانه میدان نبرد با سانسور ایستاده بود و بر چرم کانون نویسندگان ایران را بر دوش می کشید. مردی که چند صبحی پیش از مرگش بر سر مزار رفیقش گفته بود حاضر است تا برای جامعه مدنی و آزادی بیان قربانی شود.

اقرار کنم که آن روز، تکرار همان تصاویر ضبط شده در حافظه ام او را به شمایل شهیدی شبیه کرده بود که بر سر مزار خویش شکو می کرد.
گلشیری، قهرمان عصر و نسل خود بود. صاحب قلمی بود که صدایش بژواک همان صدای «آل احمد» را داشت و شاید که به سیاق جلال، فریاد می زد: «تنم را می فروشم اما کلامم را نمی فروشم... این را خوب یاد گرفته ام. خوب یاد گرفته ام که بر سر یک کلمه کشته شوم.»

آن روز به چشم ماهوشنگ گلشیری همان چهره شکست ناپذیر شصت و اندی ساله بود که از غم در دردی در خانه های استیجاری چیزی نگفت و در عوض با صدای بلند گفت: «نوشتن تقدس دارد. بیاید نماز داستان را برگزیم کنیم.»

آن روز، چشمان عجول سال های جوانی ام گریان بود از فقدان چنین چهره های افسوس گویان و اندوهناک، پیکرش را به خاک سپردیم و امروز با تنبسم، نغمه «زهی سعادت» می خوانم!

تسبیم از خوش اقبالی است، مرد کاتب!

خوش اقبال بودم چرا که نگاهم جستجو گرانه باقی ماند آن قدر چرخید تا ساختار کاتب را نظاره کرد. دیدیم که گلشیری به خاک رفت و کاتب از گور برخواست تا نگاه دیدم که من کلمات کاتب طالب آن شادی های ناب را ندیده بودم.

مرد کاتب، سال ها سپری شدند و رنج به مغز استخوان رسید تا فهمیدم فهمیدم که گفته ها و نا گفته ها را نوشته ام و حالا برای خود خوش نشینی می کنی فهمیدم آن قدر گفته ام که دیگر به هیچ کدام از پنج شبه های سال های آتی بپردازم نیستی.

مرد کاتب دیدم که نشسته و تماشا میامان می کنی. نمی دانم آن روز فاصله یمان از چه جنسی بود؟ تاریخ

یا جغرافیا؟! اما اندکی بعد به وضوح دیدم که مسیر کوتاهی است میان روایت روزگار و حکایت خفیه نویسی های تو. شاید که دقیقاً شبیه همان تصویر قاب عکس روی دیوار خانه ات، لبخندت را جایی میان چهار انگشت دست چپ و سبیل های مشکلی ات پنهان می کنی و تماشا می کنی. حتی ممکن است گاهی تلخندت را پشت انگشت مجاور همان انگشتی که همیشه نشانی از فرزندانه ات نوشته پنهان کنی و تماشا کنی. حالا سال هاست یا اگر دقیق تر بگویم

هنده سال است که فقط تماشا می کنی. تماشا می کنی و می بینی که کابوس هایت تجسم تاریخ مان شده اند و معصوم هایت مکرر می شوند راستی هنوز معلوم نشده که بز شکان برای کابوس داشی باید کدام قرص را تجویز کند. راستی

ادبیات

کتاب «زنوارگی در اندیشه ابن عربی» بر سرش شد

تجلی فمینیسم بر شیخ اکبر



مکبه به وجود رابطه ای استوار میان انس و انسان باور دارد که هنگام ظهور انسان این رابطه پدیدار شده است. دغدغه ابن عربی، اندیشه مرد و زن نسبت به یکدیگر نیست. به طور قطع نگاه عرفانی ابن عربی به اصل همانندی دوصورت تذکیر و ناتیث، باعث شده اصالت وجود در نظر گرفته شود و تا حدودی کلام او رنگ و بوی اگر یستانسیالیستی به خود بگیرد. زنوارگی و مردوارگی به عنوان دو اصل وجودی از مولفه های صوفیانه ابن عربی محسوب می شود. همزاد بودن زنان و مردان، عشق و ظهور موجودات در فلسفه و کلام او بیشتر متبلور است. مکانیسم روایت او به گونه ای است که مرد از مردوارگی و فعالیت خود با حضور زن آگاه می شود و زن این مجال را به مرد می دهد تا فعالیت خود را کامل کند و زنوارگی متمایز شود. بر عکس این نیز از سمت زنوارگی صادق است و بشریت در میان این دو کامل می شود.

در فصل سوم بیان می شود که مردانگی و زنانگی دو مقام روح هستند. کمال ذاتی انسان، بیرون از صفت رجولیت است زیرا این صفت عرفی و غیر ذاتی است. اگر کمال انسانی را در نظر بگیریم، خروج از صفت مدنظر ابن عربی است. دال و مدلول هایی که باعث شده زنان در تاریخ باشند و هویت های زبانی و اتصالات

دو صفت وارد جهان انسان شده اند. آنچه باعث موضوع شده است، اشتراک این صفت عالی با امر حیوانی و طبیعی است. مساله، نسبت آرای ابن عربی با نیاز مخاطب است. مردوارگی و زنوارگی رابطه ای دو جانبه با یکدیگر ندارند.

نگاه فرمالیستی نمی توان بر متن داشت. این متن بر پایه اسامی و دلالت ها پیش می رود: «پس میان اسم و شی، نسبت قرابت باطنی برقرار است. این قرابت باطنی، حاوی اختلاف است بدون آنکه محدود به تعدد و تکرر مادی شود. بر این اساس حضور زنوارگی و مردوارگی، در درون موجودات و مایه کثرت مادی نمی شود.» (ص ۲۵)

در فصل دوم صورت بندی های اومانیتیستی ابن عربی در راستای فلسفه و عرفان است. کمال انسانی در وحدت، انسان کامل، مقام زوجیت، خلیفه یا حفظ زنوارگی، و تکوین و تواضع عرفانی و تالیث طریق صوفیانه مباحث این فصل هستند.

نز هه براضه در رابطه با یگانگی انسان با خویش و مبنای دوگانگی فردی در صفحه ۱۷۹-این گونه بیان می کند: «چیزی در انسان هست که وی را به سوی انس و لغت با حضور دیگری متوجه می سازد. این دیدگاه را می توان چنین تفسیر کرد که انسان بر اساس ریشه زبانی انس استوار است. نویسنده فتوحات

گالری گردی

یادبود نقاش ۳۳ ساله در گالری مژده برگزار شد

خرمابانوای نی



شیوا عینی، نقاش ۳۳ ساله که مدتی در گالری مژده نیز فعالیت داشت، ۳۰ فروردین در اثر یک تصادف رانندگی عجیب در کرج، دار فانی را وداع گفت.

در ادامه این مراسم حاضران پس از شنیدن نوای نی و پخش چند قطعه موسیقی برای تماشای آثار این هنرمند در گذشته حاضر شدند. در این نمایشگاه بخشی از آثار اخیر این هنرمند به همراه آثار تمرینی و برخی از لوازم و وسایل و ابزارهای کار او نیز وجود داشت. در این نمایشگاه همچنان کمسیر کاری او به خوبی منعکس می شد. دفتر طراحی های این هنرمند و بخشی از تصاویر و دست نوشته های او نیز به نمایش در آمده بود.

شیوا عینی در آثار متأخر خود، فضاهای به شدت اکسیر سیونیستی را خلق کرده بود. فضاهایی که انسان هایی را تحت سیطره جهان معاصر به ناکامی ها، سایه های تبهایی ها کشانده است. او در کنار این آثار، توجه ویژه ای به کودکان داشت و در بخشی از آثار او می توان غم و اندوه جانکاه او را در قبال کودکان کار و کودکان سیاه پوست یا کودکانی را که به هر نحوی در معرض ستم قرار دارند، مشاهده کرد.

بخشی از آثار او که ابتدایی به نظر می رسند، بیشتر به پرتو ها و بیان رنج انسانی اختصاص داشت که در یک قاب به دنبال باز نمایی نوعی هویت جلانده برای شناخت چستی انسان و کیستی خود اوست.

البته زنان و خشونت علیه زنان نیز، موضوع بخش دیگری از آثار او هستند که در کنار کلاهای او که با مترال هایی چون روزنامه و توری شکل گرفته اند، بیانگر کنش های درونی این هنرمند با پیرامون و جهانی است که در آن زندگی می کند.

دیدم که در سزان، هنرمند مشهور فرانسوی وجود داشت. او آثارش را گذاشت و رفت تا شاید آثارش بخشی از تاریخ هنر باشد.»

در ادامه این مراسم علی ذاکری که استاد راهنمای زنده یاد عینی در دانشگاه بود، صداقت و سخاوت مندی او را ستود و گفت: «مرگ پایان زندگی شیوا نیست. همان گونه که پایان زندگی ایگون شیلیه نبود. شاید برای همین است که ما سراسر هنر می رویم؛ چرا که ما در ذهن یکدیگر داریم زندگی می کنیم.»

او افزود: «زمانی که هر فردی با موضوع مرگ مواجه می شود، هر کسی یک واکنشی دارد. من همواره دوست دارم خودم را مصرف کنم؛ در واقع من یک تیوب رنگ هستم که در پایان همه رنگ هایش خالی می شود و تیوبی باقی می ماند که مورد استفاده نیز نیست. من درباره شیوا تنها این حسرت را دارم که ای کاش این تیوب کمی بیشتر مصرف می شد؛ چرا که او استعداد ویژه ای داشت.»